



مجله

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

زمستان ۱۳۷۰ (۱۹۹۲ م.)

سیال سوم، شماره ۴

سعیدی سیرجانی

چرا نظامی در پیری به هوسنامه سرایی پرداخت

در میان منظومه‌های پنجگانه نظامی، مخزن الاسرار چنان که می‌دانید مشتمل است بر معانی دقیق عرفانی و مواعظ اخلاقی که شاعر آن را به میل دل خود و نه سفارش یا خواهش پادشاهی و امیری سروده است و چنان که خود معترف است در سرودن آن نظری به حدیقه سنائی داشته است.^۱ سنائی چنان که معروف است نیمه اول زندگی شاعرانه اش در خدمت و مدحتگری دربار گذشته و با رسیدن دوران پختگی بر اثر تذکری افسانه‌آمیز از خدمت شاهان و مدح امیران رو یگردان شده و به اشعار صوفیانه روی آورده است و حکمت و موعظه را پیشنهاد خاطر کرده. امری که کاملاً طبیعی است و غالباً اتفاق می‌افتد که گمشدگان در مناهی را عنایت ربانی در واپسین سالهای حیات چراغ توفیقی فراراه گیرد و اهل زهد و طاعت و موعظه شوند.

اما مخزن الاسرار محصول دوران جوانی و سالهای قبل از چهل سالگی نظامی است.

شاعر در حالی که منتظر دوران بلوغ فکری و «نقد چهل سالگی» بوده به سرودن این منظومه پر محتوای کم نظیر می‌پردازد با این تفاخر که

شعر به من صومعه بنیاد شد شاعری از مصطبه آزاد شد
 و شعری را که از زیور شریعت عاری باشد کلام بی‌حاصل بیهوده‌ای می‌داند و معتقد است
 تا نکند شرع تو را نامدار نامزد شعر مشو زینهار
 و بدین مباحثات می‌کند که در جوانی به شیوه پیران سخن گفته:

من که چون گل گنج‌فشانی کنم دعوی پیری به جوانی کنم
 اگر بعد از سرودن مخزن الاسرار همین راه را ادامه می‌داد و در همین زمینه هنرنمایی
 می‌کرد، یا بکلی به ترک شعر و شاعری می‌گفت، امروز نه من مجبور بودم به طرح این
 مسأله پردازم و نه شما محکوم به شنیدنش بودید. اما چنین نشده است، نظامی بعد از
 مخزن الاسرار به مثنوی‌سرایی خود ادامه داده است آن‌هم در جهتی اگر نه مخالف
 مضامین مخزن، دست کم بیگانه با آن. چهار منظومه بعدی نظامی به تعبیر خودش
 هوسنامه‌هایی است لبریز از مضامین عشقی؛ و البته نه عشق عرفانی افلاطونی که عشق
 زمینی صد درصد بشری، و به تعبیر امروزه داستانهای سکسی.^۲

نکتهٔ تعجب‌انگیز همین ترتیب تاریخی سرودن مثنویهاست که جای هیچ شک و
 تردیدی ندارد و موضوع قابل دقت کشف رمز و راز تحول نامنتظر و نامعمودیست که در
 نظرگاه شاعر و شیوهٔ مضمون‌یابی او اتفاق افتاده است؛ بی آن که ظاهراً در زندگی زاهدانه
 به شریعت آراسته‌اش تغییری رخ دهد و از مقام و موقعیت معنوی و شیخوخیتش کاسته
 گردد.

نخستین منظومه بعد از مخزن الاسرار، داستان خسرو و شیرین است؛ داستان عشق
 دختری ارمنی به شاه جوان و هوسباز ایران، با صحنه‌های واقعاً هیجان‌انگیزی از
 معاشقات و بزمهای لهو و لعب و مجالس لبریز از می و ساز و آواز.

البته هنر نظامی بر صحنه‌های هوس‌آمیز عیاشی و خوشگذرانی و شادخواری، در اوج
 رندی چنان سایهٔ ابهامی پاشیده است که نکته‌شناسان و اشارت‌یابان می‌توانند به برکت
 وصف العیش در لذتی بمراتب بیش از نصف العیش شرکت جویند بی آن که غوغای عوام
 مزاحم لذت جویی و کامیابیشان گردد. درست مثل توری نازکی که زیبارخان، البته
 لوند، زمانه‌اش پیش صورت خود می‌آویختند تا دوران یخبر متعرض جمالشان نشوند و
 نزدیکان صاحب‌بصر از ورای آن، همهٔ زیباییهای خدادادهٔ خط و خال و چشم و ابرو را در
 هالهٔ ابهامی دریابند و با زمزمهٔ «در نظر بازی ما یخبران حیرانند» به تسبیح خالق

زیباییها پردازند. آری، صحنه‌هایی چنین هوس انگیز زائیده خیال صورتگر مردی ست که دعوی زهد و تقوی دارد و ظاهراً دعوی بی اساس ریاکارانه‌ای هم نبوده است، وگرنه محال بود شاه هنرشناس صاحب ذوقی چون طغرل بن ارسلان سلجوقی بمناسبت حضور او در بارگاه سلطنت کارساقیان سیمین ساق را تعطیل کند و مطربان را به مرخصی بفرستد و رنج خماری را با ابیات نشأخیز و سکرانگیز او برطرف سازد که:

چو خضر آمد زباده سر بتابیم که آب زندگی با خضر یابیم
او مرد میگساری و ارتکاب مناهی نیست، وگرنه در میان آن همه معارضان و همکاران و مدعیانی که غالباً از خبث و حسادتشان می نالد، هرگز جرأت نداشت فریادی بدان رسایی بردارد و قسمی بدان غلیظی بخورد که:

به یزدان که تا در جهان بوده‌ام به می دامن لب نیالوده‌ام
و محتسب مزاجان زمانه خاموش مانند و طشت رسوایی اش را از بام فرو نیفکنند.

سوآلی که می خواهم مطرح کنم این است که چه عاملی باعث شده که مردی در آن مقام زهد و تقوی، و بعد از سرودن منظومه‌ای چون مخزن الاسرار، به هوسنامه سرایی روی آرد، بی هیچ تحولی در زندگی شخصی و عقاید مذهبی اش، تا به قول خودش تبدیل به اکدش خلوت‌نشینی شود که نیمی سرکه نیمی انگبین است و

ز طبع سر گشاده چشمه نوش به زهد خشک بسته بار بردوش
نظامی خود در توجیه تغییر شیوه خویش به دو نکته اشاره دارد: یکی این که حکم حاکم بوده است و مرک مفاجاه، قاصد شاهنشاه عالم از راه می رسد با پیشنهاد تازه‌ای «که عشقی نو برآر از راه عالم» و شأن صدور فرمان شاهانه این که طالبان داستانهای عاشقانه «ز بی سوزی همه چون یخ فسرند»، و او هم برای اجرای حکم ملوکانه به سرودن هوسنامه خسرو و شیرین پرداخته است. توجیهی غیر قابل قبول از قبیل همان عبارتی که بر صدر هزلیات سعدی نوشته‌اند که «بعض ابنای ملوک مرا تهدید کردند که اگر هزلیات نگویی می کشیمت»، و من هم گفتم.

توجیه دیگرش این است که مردم زمانه حال و حوصله خواندن مواعظ - و شاید شنیدنش را هم - ندارند، طالب و مشتاق داستانهای تر و تازه عشقی‌اند و جوای هوسنامه‌ها.

ولیکن در جهان امروز کس نیست که او را در هوسنامه هوس نیست
این توجیه صریح نظامی ست در تغییر مسیر شاعری خویش و انتخاب راهی که تا پایان عمر بدان ادامه داده است و علاوه بر منظومه خسرو و شیرین با سرودن لیلی و مجنون و

هفت پیکر و اسکندر نامه دقیقاً در همین خط حرکت کرده است. اما به فرض قبول این توجیه، سؤالی مطرح می‌شود که آیا منحصرأ، این حکم شاه و پسند مردم زمانه - یعنی عوامل خارجی - بوده است که او را به سرودن داستانهای از این قبیل کشانده و بسه عملی واداشته که آن را از نظرگاه شریعت حرام یا مکروه می‌دانسته است، یا واقعیت جز این است، و عوامل خارجی در تغییر زمینه کارزاهد وارسته‌ای که از خلاق و رد و قبولشان بریده است و به تعبیر خودش «روی از جهان در گوشه» ای آورده و «کفی پست جوین ره توشه کرده»، تأثیر چندانی نداشته؛ و عامل مؤثرتر میل درونی خود او بوده است. آخر اگر مردم زمانه چنین می‌خواستند اینهمه پشتک و وارو زدن و سر و ته هوسنامه را به تعبیر خودش در توحید و معراج بستن برای چیست؟^۲ وانگهی اگر همچو عذری را در بست پذیریم آن وقت نظامی اندیشمند حکیم را تا حد عوام زمانه فرود آورده ایم که هم عرقشان را می‌خورند و هم نمازشان را می‌خوانند. و گمان نمی‌کنم هیچ یک از ما راضی باشیم یا بتوانیم در حق مردی که مدعی است

که بر من خواند اسرار فلک را که معلومش نکردم یک به یک را

مرتکب همچو جسارتی شویم.

در این صورت چاره نیست جز قبول این واقعیت که احتمالات دیگری هم در این چرخش یک صد و هشتاد درجه‌ای مردی که در نیمه دوم زندگی از معارف گفتن و وعظ و ارشاد کردن رو به هوسنامه سرایی آورده است ممکن است وجود داشته باشد. از آن جمله این که آیا این تحول معلول زهد افراطی سالهای جوانی و چله‌نشینیهای دوره‌ای از زندگی - که لازمه اش شور و نشاط است - نمی‌تواند باشد؟ نمونه‌های این نوع تحول را هم در تاریخ به فراوانی سراغ داریم و هم در عمر خودمان و به چشم خودمان دیده‌ایم. هم شیخ صنعان در پیری به معرکه‌گیری افتاده را داریم و هم برصیصای عابد را، و در صف مقابله هم سنائی و ناصر خسرو در باری توبه کرده از دنیا به دین پرداخته را و هم فضیل عیاض دزد سرگردنه به عرفان روی آورده را. اما در مورد مشهودات مستقیم شاید اشاره بدین نکته کافی باشد که اغلب ماتریالیستهای دوآتشه و فکلیهای فرنگی مآب و ملاحظه سرشناس روزگار از آیت‌الله‌زادگان صحیح‌النسب اند، و در جهت مقابله هم بحمدالله بسیارند ملاحظه ضد مذهب و کنفدراسیون بسازهای برجسته‌ای که از برکت تحولات زمانه یک شبه قلب ماهیت شد و سفینه سجود بر پیشانی بلندشان نشست و در زهد و تقوی به مقام و منزلتی رسیدند که حکم ارتداد و تکفیر صادر کنند؛ و بسیارند زنان بزرگواری که به تلافی عهد جاهلیت و دوران استریپ‌تیز و

رقصهای چاتانوگایی و تظاهرات پیشتازانه هم اکنون با داشتن برقع و نقاب و روسری چنان لای چادر را محکم گرفته اند و چنان با چماق تکفیر و تعزیر به جنگ بدحجابها آمده اند که بسوخت دیده ز حیرت که این چه بلعجیبی است!

با این نمونه های مشهود فراوان آیا نمی توان هوسنامه سرایی نظامی را عکس العملی دانست در برابر مخزن الاسرار گویی اش؟ جوانی که به قول خودش قبل از رسیدن به چهل سالگی بیش از پنجاه چله نشسته است و کار روز و شبش ریاضت کشیدن بوده است،^۴ چه عجب اگر در این سوی چهل سالگی به جبران غفلتهای گذشته برخیزد و بعد از شرح هوس انگیز عشقبازیهای دو دل داده، وقتی عاشق و معشوق را روانه حجله زفاف می کند، خودش هم از سوراخ کلید به تماشای منظره پردازد و هم با لطیفترین تعبیراتی مشهودات خود را به خواننده محرومی مثل بنده منتقل کند.

این یک احتمال.

احتمال دیگر موضوع طبیعت شوخ و شنگ خود مرد است که در دیاری قدم به عرصه وجود گذاشته است دور از تعرض مستقیم فقهای بغدادی و در همسایگی ارمنستانی که به هر حال بعضی قیود اجتماعی جوامع اسلامی آن روزگاران را ندارد و زن می تواند دوشادوش مرد در کوی و برزن ظاهر شود و حضور خود را در جامعه به اثبات رساند؛ و از آن مهمتر در محیط خانه ای که زنی از گردان آزاده کدبانویی آن را برعهده دارد،^۵ و از آن هم بالاتر وجود همسری چون آفاق قیچاقی ست، از قبیله همان شیرزنان بی حجاب پاکیزه دامانی که توصیفشان در اسکندرنامه آمده است. آیا کرد بودن مادر نظامی در پروردن و معرفی قهرمانانی چون شیرین و شکر و نوشابه و آن دختر زیبای زورمندی که گاوقوی جثه ای را بردوش می گیرد و از هفتاد پله بالا می برد تأثیر نداشته است.

آیا تصویری که نظامی از صحنه اسب تازی و چوگان بازی دختران ترمیم می کند و شاهکاری از سفر پر مخاطره شیرین شانه و آینه افکنده از ارمنستان به قصد مداین برنشته^۶ می آفریند محصول مشهودات او در ولایات همسایه یا ایل و قبیله مادری خودش نیست؟ آیا همسر محبوب و سوگلی نظامی که به یاد عشق او این مایه در منظومه خسرو و شیرین به تجلیل از شیرین پرداخته است از نسل و تژاد همان مردانی نیست که در پاسخ جهانگشای قدرتمندی چون اسکندر که زنانشان را به پوشیدن روی محکوم کرده است بر می آشوبند که:

به تسلیم گفتند ما بنده ایم به میثاق خسرو شتابنده ایم
ولی روی بستن زمیثاق نیست که این خصلت آیین قفقاق نیست

گر آیین توروی بر بستن است
چو در روی بیگانه نادیده به
وگر شاه را ناید از ما درشت
عروسان ما را بس است این حصار
به برقع مکن روی این خلق ریش
توشو برقع انداز بر چشم خویش
در آیین ما چشم بر بستن است
جنایت نه بر روی بردیده به
چرا بایش دید در روی و پشت
که با حجله کس ندارند کار
توشو برقع انداز بر چشم خویش

این هم در حدّ خود احتمالی است.

احتمال دیگر این که نشاط درونی نظامی محصول محیط و زمان و وضع زندگی اوست، محصول حرمتی ست که در میان مردم دارد و روابطی که با ارباب قدرت زمانه و رفاهی که در معیشت؛ و به شکرانه این موهبتها — بخلاف بسیاری از زاهدنمایان هر عصر و زمانی که می‌کوشند عرشه منبر را صحنه جلوه‌های فقر و تقوای خود کنند، و «کارهای دیگر» را به خلوتسرای برند دور از چشم ناپاک خلاق، که: در سرای خاص بارعام نیست! — نظامی با سعه صدری که محصول جان بی‌عقده و طبع مهربان اوست، می‌کوشد با توصیفهای جاندار خویش هم بزم خیالی خلاق را گرمی و صفایی بخشد، و هم در لابلای صحنه آرایها و هنرنمایها پیامهای اخلاقی را — صریحاً یا ضمناً — به مردم منتقل کند؛ و به تعبیری دیگر دواي تلخ نصیحت را در لعاب شیرین ظرافت پوشاند و به خورد خلاق دهد. همان کاری که صد سال بعد از او رند دیگری در گوشه‌ای دیگر کرده است، منظورم شیخ شیراز است که از بسیاری جهات وضع زندگی و موقعیت اجتماعی با نظامی شباهتهایی دارد. او هم چون نظامی هاله تقدس و معنویتی گرد خود کشیده است و مریدانی دارد، او هم چون نظامی طرف توجه مردم و مورد احترام سران زمانه است، او هم چون نظامی پرورده نعمت بزرگان است و غم موجود و پریشانی معدومی ندارد، و به همین دلایل از لابلای غزلها و قصاید و مثنویها و نثر لطیفش نشاط و طراوت و سرزندگی می‌تراود.

با این تفاوت مختصر که سعدی از قبیله عالمان دین بوده است و احتمالاً مادرش حاجیه خانمی گرفتار چادر و چاقچور و اهل خانه‌داری و خانه نشینی، و شهر مولد و منشأش دارالایمانی از یک سو محدود به ایالت کرمانی که حتی در اواخر دوران آریامهری هم زنانش به ترک حجاب نگفتند و از سوی دیگر محدود به یزدی که لقب دارالعباد پریشانی دارد. در همچو محیطی چون شاعر از دیدار جمال زنان بی حجاب جز عمه پیر و خاله زمینگیرش محروم است بناچار صنع خدایی را در جمال شاهدان اندک سال می‌بیند و توصیف می‌کند و در سرتاسر آثارش بندرت نشانی از هنرنمایی زنان به

چشم می خورد؛ اما نظامی علاوه بر شرایط جغرافیایی محیط کودکی و زندگی، محبوب ممدوحان صاحب ذوقی ست که با هر صله ای برایش دختر زیبای اندک سالی می فرستد و شیخ صومعه نشین زاهد روی از جهان در گوشه کرده از این نعمات مشروع به کام دل بهره ای می گیرد، و به همین دلیل در مجموعه آثار او اثری از وصف مردان و شاهد پسران به چشم نمی خورد و توصیفی که از خصوصیات و خلقیات زنان می کند چنان دقیق و روشن است که نمی تواند زائیده تخیل شاعرانه باشد و محروم از تجارب حسی شخصی.

به هر حال در این که نظامی از وصف شکوه و جلال، از تجسم بزم عیش و عشرت، از توصیف زیباییها لذت می برد جای تردیدی نیست؛ خود او در مقدمه منظومه لیلی و مجنون به این نکته اشارتی دارد و کلی اظهار دلتنگی که من چه شرح و وصفی بدهم در باره دو تا عرب سیاه سوخته ای که در بر بیابان و سیاه چادرهای نکبت زده بجای آن که یار دلداری هم باشند آینه دق و مایه آزاری یکدیگر شده اند.^۷

با اینهمه این طبیعت زیبا پرست مرد است که در همین داستان خشک سراسر اندوه و خودآزاری، در دل کویر عربستان باغی بدان زیبایی می سازد و طبیعتی بدان خرمی می آفریند و لیلی پلاس نشین را با آن شکوه و کبکبه در جمع دخترانی چون حوران بهشتی به تماشای باغ و صحرا می کشاند.^۸

این هم احتمالی دیگر.

احتمال دیگری نیز هست و آن این که در عین وجود این عوامل، هدف والاتری مرد را به داستانرایی کشانده باشد، یعنی نفرت از تحجر اذهان آشفته تباداری که با عبوس زهد خویش جهان را تیره و تاری می بینند و همه لذات جهانی را در حکم زهری مهلک؛ محتسب مزاجان بیرحم کج سلیقه ای که گروهی به حکم اعتقاد و صداقت و گروهی به قصد تزویر و فریب، مردم را از لذات مشروع و معقول زندگی محروم می خواهند و چون عمله عذاب همه هنر و توانایی شان وقف تافتن آتش طبقات هفتگانه دوزخ است و ترساندن مردم از چاه و یل و اژدهای هفت سر و آن مالک عذاب و عمود گران او.

آیا در همچو زمانی که دیده گریان خوب است و لب خندان بد، در همچو زمانی که مرتب حدیث و روایت بیرون می آید در ستایش گرسنگی خوردن و کار جهان و لذات جهان به اهل جهان وا گذاشتن، و از لذات زندگی اعراض کردن و شادی و نشاط را مایه تباهی دل پنداشتن و از همه وسایل رفاه و راحت روی گرداندن، و بجای جامه تمیز و منزل خوب با کهنه دلق پر وصله پر شپش در گوشه خرابه ای به اعتکاف نشستن و گوش خود را از شنیدن صدای خوش و چشم خود را از دیدن مظاهر زیبای آفرینش محروم

کردن، در همچو زمانی توجه نظامی به تحسین نشاط و سرزندگی که
باید سخن از نشاط سازی تا بیت کند به قصه بازی
و تأکید در این که

چو ابراهیم با بُت عشق می‌باز ولسی بیتخانه را از بست بپرداز
نظر بر بست نهی صورت پرستی قدم بر بست نهی رفتی و رستی
و توصیف صحنه‌هایی بدان زیبایی و دلنشینی، عکس‌العمل روح شاعرانه نظامی در
مقابل زهد خشک مرشدان زمانه نیست؟

چه قابل تأمل است این ابیات نظامی در توجه به خوشدلیها و شادیهها
اگر صد سال مانی وریکی روز ببايد رفت از این کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خود را شاد داری در آن شادی خدا را پیاد داری
گویی اشارتش به مردمی ست که شب و روزشان در گریه و زنجموره و ابتهال می‌گذرد و
تصور می‌کنند در پیشگاه خداوندی هم باید با همان قیافه لیریز از اشک و آهی رفت که
در بارگاه فلان قلدر مستد نشین. مردمی که در کمال خوش‌نیتی معبودشان وجود سراپا
عقده‌ای ست که از زجر و زاری دیگران لذت می‌برد. نکند دیدن چونان مردم خود آزار
کج سلیقه‌ای ست که نظامی را به عکس‌العمل می‌کشاند و خلایق را به شادی و خرمی
می‌خواند

چو صبح آن روشن از گریه رستند که برق خنده را بر لب ببستند
بیاموزم تو را گر کاربندی که بی گریه زمانی خوش بخندی
چو خندان گردی از فرخنده فالی بخندان تنگدستی را به مالی
نسبینی آفتاب آسمان را کز آن خندد که خنداند جهان را
آیا در ادامه همین طرز فکر نیست که اندکی بعد از او قهرمان دیگری از افق دیگری در
قلمرو گسترده فرهنگ فارسی با گلبانگ دیگری می‌کوشد اسیران او هام تاریک را از
ظلمات اندوه خود خواسته نجات بخشد که

گل خندان که نخندد چه کند علم از مشک نبندد چه کند
همان جان لیریز از شور و نشاطی که می‌شور و شادی و نشاط است و شعارش این که
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم چو غلام آفتابیم همه ز آفتاب گویم

•••

احتمال دیگری هم نزدیک بدین ممکن است از ذهنمان بگذرد، و آن، این که
روزگار نظامی دوران عجیبی ست از یک سو دستگاه خلافت عباسی به سرکوبی ایران و

ایرانی پرداخته است و از سوی دیگر ترکان سلجوقی کاسه داغتر از آش گشته اند و برای تحکیم پایه های امپراطوری خویش خود را حامی اسلام معرفی می کنند و از استعداد های ممتازی نظیر خواجه نظام الملک و غزالی و غیره بهره می گیرند، تا این بزرگواران، گذشته ایران را یکسره تاریک و سیاه معرفی کنند و با جعل احادیث و روایاتی پوشیدن جامه نو و حتی روشن کردن چراغ را در شب نوروز از مناهی بشمارند و همه مفاخر ایران باستان را با زدن داغ گبرکی مطرود اعلام کنند، آیا نظامی به فرض آن که عمداً دانسته متوجه تاریخ و افسانه های ایران باستان نشده باشد، بحکم احساسی مبهم رو به توصیف پادشاهی پرویز و بهرام گور نیاورده است؟ آیا مرثیه ای که بر جنازه به خون آغشته دارا می خواند از احساسات ملی اش، از اعماق جانش ریشه نگرفته است. به خاطر داشته باشیم در میان چهار منظومه عاشقانه نظامی، تنها داستان لیلی و مجنون ریشه ایرانی ندارد که آن هم به روایت خود نظامی کاری سفارشی ست، شاه اخستان خواهش کرده این داستان را به نظم آرد، و او هم بعد از مقداری غر و غر که

دهلیز فسانه چون بتود تنگ	گردد سخن از شد آمدن لنگ
در مرحله ای که ره ندانم	پیدا است که چند نکته رانم
نه باغ و نه بزم شهریاری	نه رود و نه می نه کامکاری
بر خشکی ریگ و سختی کوه	تا چند سخن رود در اندوه

به حکم تکلیف و اجبارتن به سرودن آن داده است. بقیه داستانها مربوط به ایران است و شاهان ایران، آن هم با چنان توصیفی از جاه و جلال آنان که گویی قصدش نوعی دهن کجی ست با قشریانی که بر اثر جهل و تعصب از هویت ملی خود بریده و زیر علم پیگانه خزیده اند و به هر مناسبت علاوه بر لقب گبرکی بدترین دشنامها را نثار اجداد و نیاکان خود می کنند، او در مقابل این مدعیان، توصیف گر شکوه دربار پرویزی ست و عدالت و مردم داری بهرام گور.

البته معارضان هم بیکار نیستند، آنان با مشاهده نفوذ کلامی که از برکت شیرینی سخن و لطف تعبیر، نقل مجلس و نقل محفل عارف و عامی ست، دلشان چون سیر و سرکه می جوشد، گرچه هنوز مایه وقاحت و بی انصافیشان بدان پایه نرسیده است که فرمان تکفیر سراینده مخزن الاسرار را صادر کنند یا گوینده آن نعت و حمد های کم نظیر را داغ ارتداد بر جبین نهند؛ اما به هر حال این سوداییان عالم پندار مایه زحمتی هستند و دل به هم زدنی. آثار تعرضات و اتهامهایشان هم در جای جای منظومه های نظامی پیدا است؛ نمونه اش علاوه بر انتقادی که خود شاعر در مقدمه خسرو و شیرین از زبان

دوست متعصبی نقل می‌کند که

پس از پنجاه چله در چهل سال مزن پنجه در این حرف ورق مال
در توجیه زن کاآوزه داری چرا رسم مغان را تازه داری

فصول آخرین همین منظومه است که شاعر برای بستن دهان بی چاک و بند مدعیان مقدس‌نما پس از پایان طبیعی دامتان که خودکشی شیرین است بر فراز جسد پرویز، بی هیچ تناسبی بار دیگر به دوران زندگی و سلطنت پرویز برمی‌گردد و شرح خوابی که شاه ساسانی درباره ظهور پیغمبر آخرالزمان دیده است و غیگوئیهای اردشیر بابکان و تصویری که از جمال مبارک حضرت رسول در خزانه سلطنتی موجود بوده است، و رسیدن نامه دعوت پیغمبر گرامی به دربار سلطنتی و خیره سری پرویز که با آن همه علائم و کرامات نامه مبارک را پاره می‌کند و نفرین حضرت رسول که باعث مرگ او شد، و مجدداً گریزی به مسأله معراج حضرت ختمی مرتبت. مطالبی که مطلقاً با زمینه دامتان تناسبی ندارد، و کسانی که در حال و هوای استبدادی زیسته‌اند - اعم از حکومت دیکتاتوری یا سلطه جهال متعصب که بمراتب از تسلط شاهان مستبد خطرناکتر است - آری کسانی که در همچو فضای مسمومی زیسته‌اند با یک نگاه درمی‌یابند که این فصول بعنوان سپری برای دفع شر مقدر بعداً بوسیله خود شاعر به کتاب افزوده شده است. شاید غریبانی که سالها و قرن‌هاست به آزادی رسیده‌اند و هرچه دلشان می‌خواهد می‌گویند و می‌نویسند، اگر ترجمه کاملی از منظومه‌های نظامی به دستشان برسد به حیرت افتند که چرا نظامی، فی‌المثل وسط دامتانی عشقی یکباره فیلش هوای هندوستان معرفت می‌کند و در مجلس بزمی که به قصد عشرت و خوشگذرانی و بیخبری ترتیب داده شده است هوس موعظه به سرش می‌زند و بزرگ امید را به بزم شاهانه می‌کشانند تا در مقولاتی از قبیل مبدأ و معاد و بقای روح و زندگی پس از مرگ و نشانیهای بعثت حضرت رسول داد سخن دهد یا شیرین زیبا را تبدیل به حکیمی سالخورده و فیلسوفی صاحب نحله می‌کند و حرفهای گنده گنده در دهنش می‌گذارد، یا در منظومه هفت پیکریک سوم کتاب را صرف مواعظ حکیمانه می‌کند یا در اسکندرنامه جهانگشای عیاش رومی را قبل از حضور در بزم نوشابه زیارو و استفاده از ساز و آواز کنیزک چینی به زیارت کعبه می‌فرستد؛ شاید این مطالب معترضه به نظرشان از مقوله حشو قبیح آید، و حال آن که همین نکته‌ها در نظر بعض محققان شرقی برای دریافتهای تاریخی و اطلاع از حال و هوای آن روزگاران از مطالب اصلی اهمیت بیشتری دارد. آنان شباهت عجیبی می‌بینند میان این معترضه‌های نابجای آن روزگاران با صفحات یا سطرهایی که امروزه در بعض کتابها سفید مانده است؛ یا

چرا نظامی در پیروی به هوستامه سرایی پرداخت؟

مقدمه های دشنام آلود و لبریز از نفرت و انکاری که شخص ناشر خطاب به مؤلف، بر صدر کتابی می نهد که اقدام به چاپش کرده است.

اینها احتمالاتی است که در ذهن من می گذرد، شاید هر یک در تحول سلیقه نظامی دخلی داشته باشد و شاید هیچ یک. اما در یک نکته تردیدی ندارم و آن بهره ای است که فرهنگ ایران و تاریخ هنر ایرانی از این هوستامه سراییهای نظامی برده است.

در کشور فرهنگی ما — منظوم قلمرو زبان فارسی و فرهنگ ایرانی است، نه مرزهای محدود و محقر جغرافیایی امروزه — آری در وطن فرهنگی ما بعد از کودتای ترکانی که به اشارت دربار عباسی ناگهان درد دینشان گرفته بود و می خواستند ما را بعد از دو بیست سال دعوی مسلمانی بار دیگر مسلمان کنند، تحولاتی صورت گرفت و از آن جمله بود حکومت فکری و سلطه معنوی کسانی که بعنوان فقیهان و متخصصان شریعت به تفسیر آیات قرآن و احکام شرعی پرداخته بودند و استنتاجهای غالباً حیرت انگیز آنان از آیات قرآنی. عده ای از قشریونی که خدایشان مظهر جباریت و قهر و بنده آزاری بود و ظاهراً از قبیله همان بندگان خدایی بودند که در صدر اسلام، خود صاحب شریعت و صحابه خاص پیغمبر را از زهد خشک و وسواس آمیز خود به تعجب آورده بودند، شروع کردند به استخراج احکام شرعی از متون آیاتی که به سلیقه خود تفسیر کرده بودند و از فحوای احادیث و اخباری که بن و ریشه بسیاری معلوم نبود، به عبارت دیگر به نوعی رهبانیت و مردم گریزی و اعراض از هر چه خوب و مطلوب و زیباست روی آوردند. نواختن و شنیدن موسیقی حرام شد، دیدن روی خوش و حرکات موزون از منتهیات شرعی به حساب آمد، خوردن غذای خوب و پوشیدن جامه زیبا و بنای منزل با صفای مستحکم را بر خود و دیگران ممنوع کردند. نقاشی و مجسمه سازی ترویج کفر و بت پرستی بشمار رفت، خواندن سرگذشت گذشتگان چون در دوران قبل از اسلام می زیسته اند و سعادت تشریف به دین حنیف نصیبشان نشده است از مقوله لهو و لغو معرفی گشت، تنها چیزی که از نظر این جماعت صواب بود و مستلزم اجر اخروی، ژنده چرکین پوشیدن بود و در زاویه ای نشستن و روز و شب با تکرار عبارتی که معنی و مفهومش را غالباً نمی فهمیدند، تف و لعن فرستادن بر دنیا و زندگانی دنیا.

و این نتیجه ای ناگزیر است، وقتی همه حواسمان را بر لذات عالم هستی فرو بندیم، گوشمان از شنیدن نغمات دلنشین موسیقی و آواز خوش و حتی کلام موزون محروم ماند، چشممان از تماشای زیباییهایی که هر یک در حد خود شاهکار احسن الخالقین است اعم از سیر گل و گلزار و جمال دلدار و مصنوعات دست بشر اعم از نقاشی و مجسمه

ممنوع شود، ذائقه مان از درک مزه‌های مطبوع مشروع به بهانه زهد خشکی که مبلغ خشونت و ناهنجاری ست ناتوان گردد، وقتی توان لحظات فراغت را با خواندن داستانی دلنشین و شعری زیبا و شنیدن نغمه‌ای خوش و دیدن تصویری تماشایی، شرکت در مسابقه‌ای ورزشی و بازی شطرنج پرکرد، ناچار همه فکر و ذکر آدمیزادگان متوجه جنس مخالف می‌شود آنهم در حیوانی‌ترین لحظاتهاش.

اعمال افراطی جنون‌آمیزی که نه اندک شباهتی به سیره پیغمبر اکرم و یساران برگزیده‌اش داشت و نه محل متنی در کلام الله مجید.

ذوق سلیم ایرانیان فرهیخته — که با تحمل چنین زهد خشک نامعقولی مخالف بود و از طرفی غوغای عوام در کمین جانشان نشسته بود — مثل همیشه به چاره‌جویی برخاست و به جست‌وجوی گریزگاهی از تحمیلات ذوق‌گش فرهنگ سوز.

گروهی از اهل عرفان و تصوف که ذات مقدس احدیت را نه به سودای بهشت و بیم دوزخش که عاشقانه می‌پرستیدند با تعبیرات کنائی خود به جنگ ملولان گرانجان و مأموران عذاب آمدند که

خون کرم گسترده‌ای مهبان خویشم کرده‌ای گوشم چرا مالی اگر من گوشه‌نان بشکنم
 نوای نی را پیک عالم جان گفتند و چرخش سماع صوفیانه را امواج روح، و گروهی دیگر
 با قریحه خداداد و نکته‌سنجیهای زیرکانه سر دلبران را در حدیث دیگران نهفتند و در عین
 اعتقاد خالصانه‌ای که به دین مقدس اسلام و شریعت سهل و سمح نبوی داشتند از دل و
 جان کوشیدند تاریخ و تمدن و فرهنگ ایرانی را از لگد کوب جفای مهاجمان ترک و
 عرب محفوظ دارند، در رأس این گروه، یکی خداوندگار سخن‌پساری فردوسی
 طوسی ست که با نظم شاهنامه ایرانیان را متوجه گذشته باشکوه و مفاخر نیاکانشان کرد، و
 دیگری همین نظامی گنجوی ست که با ظرافتی کم‌نظیر در قالب هوسنامه‌سرایی به
 جنگ تاریک اندیشگان کج ذوق بی‌سلیقه‌ای آمد که می‌کوشیدند احکام نورانی و
 رهایی‌بخش اسلام را از تاریکخانه ذهن خود عبور دهند و صورت دگرگون شده آن را به
 ایرانیان عرضه دارند.

وسواسیان عالم پندار سرودن و خواندن شعر را از محرمات و مکروهات می‌شمردند، و
 نظامی سخنوران را همدوش پیغمبران معرفی کرد

پیش وپسی بست صف کبریا پس شعرا آمد و پیش انبیا
 آنان ترنم ساز و نغمه آواز را صدای شیطان دانستند و شنونده‌اش را محکوم به عذاب دوزخ
 و اگر دستشان می‌رسید شکنجه‌ها و تعزیرات دنیوی، و نظامی در بزم باشکوه پرویز باربد

چرا نظامی درگیری به هوسنامه سرایی پرداخت؟
و نکیس را مقابل هم نشاند که

۶۷۹

لبالب کرده ساقی جام چون نوش
نشسته بارید بر ربط گرفته
چو بر دستان زدی دست شکرریز
چو بر زخمه فکند ابریشم ساز
پیاپی کرده مطرب نغمه در گوش
جهان را چون فلک در خط گرفته
به خواب اندر شدی مرغ شباویز
در آورد آفرینش را به آواز
جماعتی که با همه دعوی مسلمانی نتوانسته بودند بت نفس خود را بشکنند و پایه
ایمان را در دل خویش چنان استوار کنند که صورت بیجانی نتواند به لرزه اش افکند بدین
بهانه که تصویر و مجسمه از مقوله همان تمثیل اعراب روزگار جاهلیت است و در هر
خانه ای که باشد فرشتگان خدا به مسافت هفت خانه از آن جا گریزانند، نقاش و مجسمه
ساز را بت ساز و بت پرست می دانستند و سر پنجه هنرمندشان را مستوجب قلم شدن،
نظامی به لطف بیانش مردم را متوجه هنر خداداده صورتگران کرد و با توصیف پنجه هنر
آفرین شاپور نقاش و تیشه بدایع نگار فرهاد پیکرتراش، خلاق را متوجه اهمیت و ارزش
این دو هنر کرد، و از آن بالا تر خود با مدد قریحه صورتگر و طبع صحنه ساز خویش بجای
مجسمه سنگی و نقش بیجان، چنان تصویرهای جاندار مجذوب کننده ای آفرید که با
همه پیشرفتهای بشر در صنعت سینما بعید است هنوز کارگردانی موفق به ساختن نظایر
آنها شده باشد. آن هم چه تصویرهایی. آمادگی دارید یکی دو تابلوش را با هم تماشا
کنیم؟ بفرمایید، این زیباترین زن زمانه است که در دامن کوهسار مصفایی، پیکر
خوشتر اش دلربای خود را عریان به آغوش آب چشمه ساران سپرده است:

چو قصد چشمه کرد آن چشمه نور
سپیل از شعر شکرگون بر آورد
پرنده آسمانگون بر میان زد
فلک را کرد کحلی پوش پروین
حصارش نیل شد یعنی شبانگاه
تن سیمینش می غلطید در آب
در آب انداخته از گیسوان شست
در آب نیلگون چون گل نشسته
همه چشمه ز جسم آن گلندام
زهر سوشاخ گیسو شانه می کرد
چو بر فرق آب می افشاند از دست
فلک را آب در چشم آمد از دور
نفسیر از شعری گردون بر آورد
شد اندر آب و آتش در جهان زد
موصول کرد نیلوفر به نسرين
ز چرخ نیلگون سر بر زد آن ماه
چو غلطد قاقمی بر روی منجاب
نه ماهی بلکه ماه آورده در دست
پرنده نیلگون تا ناف بسته
گل بادام و در گل نغز بادام
بنفشه بر سر گل دانه می کرد
فلک بر ماه مروارید می بست

صحنه را تماشا کردید، لطفاً آب در دهان آمده را فرو برید و به من بگوید کدامین کارگردان هالیوود، با آنهمه طنزآن شناگر و با آنهمه حقه‌های سینمایی می‌تواند صحنه‌ای بدین دل‌انگیزی و جاودانگی بیافریند، صحنه‌ای که جزء جزئی از نظرگاه مشرعان حرام است که اولاً صحنه‌سازیست و تصویرگری، و ثانیاً تصویر مربوط به زنی زیباست، و ثالثاً علی‌مخدره لخت است و فقط پرنده نیلگون تا ناف بسته، و رابعاً با یک دنیا طنز در آب نیلگون چون گل نشسته و گیسوان بلندش را بر فراز امواج آب رها کرده. واقعاً که می‌اندر جام زراز دست کافر.

و این از برکت نفوذ شعر است که در طول این هشتصد و چند سال نه کسی جرأت کرد آن را به آب و آتش سپارد و نه تماشایش را ممنوع کند. با این که شما ایرانیان مقیم این ور دنیا از برکت تمدن لختیها غرق ناز و نعمتید و به هر حال ندیده نیستید، لطفاً خودتان را قرص و محکم نگهدارید تا گوشه‌ای از صحنه را برایتان نمایش دهم. این شیرین زیبای مغرور است که خسرو را به خانه خود پذیرفته و بعد از مبلغی گله‌گذارها و ناز و نیازهای بی نتیجه شاه جوان و هوسباز ایران را بور کرده است و اکنون می‌خواهد به اعتراض از جا برخیزد و به گفتگوها پایان دهد:

بگفت این و چوسرو از جای برخاست	جبین را کج گرفت و فرق را راست
جمال خویش را در خرز و خارا	به پوشیدن همی کرد آشکارا
بدان آیین که خوبان را بود دست	زنخدان می‌گشاد و زلف می‌بست
گهی می‌کرد نسرین را قصب پوش	گهی می‌زد شقایق بر بناگوش
گهی بر فرق بند آشفته می‌بود	گره می‌بست و برمه مشک می‌سود
ز گیسو گه کمر می‌کرد و گه تاج	بدان تاج و کمر شه گشته محتاج
چو هر هفت آنچه بایست از نکویی	بکرد آن خوبرو از خوبرویی
به شوخی پشت بر شه کرد حالی	ز خورشید آسمان را کرد خالی
در آن پیچش که زلفش تاب می‌داد	سرینش ساق را سیما ب می‌داد
به گیسوی رسن وار از پس پشت	چو اقمی هر که را می‌دید می‌کشت
بسلورین گردنش در طوق سازی	بدان مشکین رسن می‌کرد بازی

مردان متعصب زمانه غافل از روح تعالیم آزادی بخش اسلام و بیخبر از شیوه رفتار اسوه حسنة عالم بشریت با زنان و دخترانش، در اوج سیه‌دلی و بیرحمی زنان و دختران خود را زندانی حصار حرمسرا می‌کنند و بجای آن که همت مردانه خود را صرف تربیت درست و رشد معنوی این بندگان ستم‌رسیده خدا نمایند، همه سعیشان این است که مبادا چشم

نامحرمی به گوشه چادر ناموشان افتد. کار این قساوت و بیرحمی به جایی می رسد که فلان مرد کج سلیقه ای که خود را خلیفه رسول الله می داند عبور و مرور زنان را حتی با چادر و چاقچور و روبنده در کوچه و بازار شهر ممنوع می سازد که مبدا هیکل در چادر پیچیده این سیه روزگاران مایه اغوای مردان شود و کار اهل پرهیز و دیانت به گناه کشد. و با این شیوه رفتار ظالمانه ای که هر موجودی را به عکس العمل و چاره جویی وا می دارد ورد زبانان افسانه هایی ست که در عالم خیال برای مکر زنان ساخته و پرداخته اند بی آن که اشارتی به غرور جهالت آلود خویش کنند و رفتار خود را مایه بخش حيله های افسانه آمیز زنان دانند. در جهان ذهنی این جماعت زن عامل فساد است و نه شاگرد که استاد شیطان و وجودش مایه نکبت و سرافکنندگی و نامش «عورتینه»، بدین مفهوم کنائی که پوشاندن او از چشم مردم به همان درجه واجب است که عورت نهفتی. در جهان تاریک این متعصبان و این افتادگان شهوت نفس، وجود زن صرفاً وقف حواجج نفسانی مرد است. متاع حقیر بی ارزشی ست که هم می توان از بازار نخاسان خریدش و بعنوان ملک طلق شخصی به خانه بردش، و هم می توان با پدری یا پدربزرگی وارد معامله شد و در هر سن و سالی دستش را گرفت و با چادر به خانه برد و با کفن به گورستان سپرد. در نظر این جماعت زن موجود ضعیف ناقص عقلی ست که نه مستحق علم آموختن است و خط نوشتن که مبدا نامه ای عاشقانه بنویسد و مایه سرافکنندگی پدر و برادر شود و خونش نه مباح که واجب گردد، و نه حق دارد هم پای و همدوش مردان در فعالیت های اجتماعی شرکت جوید تا چه رسد به سواری و شکار، و روبه روی مردان ایستادن و از حق و اختیار خویش دم زدن. تحمل این ستم عظیم اجتماعی آن هم به نام دین و شریعت برای مسلمانان صاحب فهم ایرانی دشوار است؛ اما جو زمانه و نفوذ افکار قشری اهل تعصب در انبوه عوام به حدی ست که اعتراض و مقاومت مستقیم ناممکن می نماید. این جاست که ذوق هنری به میدان می آید، و بی آن که اشارتی به تنگناهای زمانه داشته باشد در پناه داستان، دختر زیبا و دلیر ایرانی را لباس مردان می پوشاند و به جنگ سهرابی می فرستد که مردان پرمدها را در میدان جنگ بر خاک شکست افکنده است، تا جوان از توران آمده انگشت حیرت به دندان گیرد و زمزمه اعجاب بر لب نشاند که «زنانشان چنین اند ایرانیان». دختر کابلی را بر بام قلعه می فرستد تا با پاسخ «به جان پروریدم من این تار را»، مرد منتخب و محبوب خود را غرق شگفتی کند. در این مقوله شاید سهم نظامی از همه شاعران روشنگر ما بیشتر باشد.

زن در منظومه های نظامی بجز لیلی عرب، عموماً مظهر هوش و جسارت و قدرت روح

و طهارت دامان است، چیزی از مرد کم ندارد و گرچه آن مرد شهریار قدرتمندی چون خسرو پرویز باشد یا پادشاه جمجاهی چون بهرام گور یا جهانگشای قوی پنجه‌ای چون اسکندر.

در منظومه‌های نظامی زن قهرمانی است که شخصاً مرد دلخواهش را انتخاب می‌کند نه به حرف عمه و تعریف خاله و تحکم پدر. زن موجود دلیری است که یگه و تنها بر اسب بادپا می‌نشیند و از ناف ارمنستان تا عمق مداین می‌تازد، بی آن که از تنهایی احساس وحشتی کرده باشد. زن انسان سربلند جسوری است که شاه قدرتمندی را با زمزمه کار نیکوکردن از پُر کردن است بخشم می‌آورد و سرانجام با صرف سالها تمرین و بردوش کشیدن گاوی قوی پیکر و بالا بردنش از هفتاد پله ادعای خود را بر کرسی ثبوت می‌نشانند. زن موجود متفکر عاقلی است که بر هوای نفس خود مسلط است و در اوج هیجان و در دل محفل خاصی که با مرد مطلوبش نشسته است سر از تسلیم باز می‌زند و نگران سرنوشت اوست که

در این آوارگی نباید برومند
که سازم با مراد شاه پیوند
اگر با توبه یاری سر درآرم
من آن یارم که از کارت برآرم
تو ملک پادشاهی را به دست آر
که من باشم اگر دولت بود یار
در آثار نظامی دختران بجای آن که پشت در بسته یا پرده فروخته حرم سرا بنشینند و در انتظار مرد ناشناسی که بیاید و از پدر خریداریشان کند، به سخن چینی و فال نخود گرفتن و سحر و جادو کردن مشغول باشند، اهل ورزشند و گردش و چوگان بازی و یگه تازی

چو شیرماده آن هفتاد دختر
سوی شیرین شدند آشوب در سر
به مردی هر یکی استغندیاری
به تیر انداختن رستم سواری...
چو در بازیگه میدان رسیدند
پر و پرویان ز شادی می پریدند
روان شد هر مهی چون آفتابی
پدید آمد ز هر کبکی عقابی
به زخم نیزه‌ها هر نازنینی
نیستان کرده بر گوران زمینی
به نوک تیر هر خاتون سواری
فرو داده ز آهر مرغزاری
زنی که نظامی می‌پسندد و به ایرانیان معرفی می‌کند انسان خردمند صاحب فراستی است که خود را از مردان زمانه کمتر نمی‌بیند و گرچه آن مرد پادشاه مملکتی به پهناوری ایران باشد.

باری، برای من تردیدی باقی نمانده است که قهرمانان داستانهای نظامی دقیقاً در

جهت مخالف متشرعان محتسب مزاج زمانه حرکت می کنند، و شعر نظامی یک تنه بار دفاع از همه هنرهای ممنوع و مظلوم ایرانی را بردوش گرفته و در غیاب نقاشی و موسیقی و مجسمه سازی و نمایشگری و آوازه خوانی و زیباشناسی و چهره آرایی و شادخواری و... جانشین یکایک اینها شده است. و از اینها بالا تر مدافع گذشته ایران و حشمت نیاکان و سنن و تمدن ایرانی و حقوق زنان و نام بلند آوازه هنرمندان بوده است.

نهران، ایران

حاشیه:

۱- نامه دو آمد ز دو ناموسگاه هر دو مصدر به دو بهرام شاه
 ۲- قابل توجه محققانی که «رمان نویسی» را در ادبیات فارسی سوغات فرنگ می دانند، منظومه های لطیفی از قبیل ویس و رامین و چهار پنجم خمسه نظامی، رمانهای عاشقانه - به قول فرنگی مآبان - پر آنتریکسی ست که در بسیاری جهات دست کمی از معروفترین رمانهای خارجی ندارند، اعم از ترکیب داستان، تحلیل روحیات قهرمانان، توصیف صحنه ها، بُرش حوادث، چاشنی «سکس» و... بسیاری جنبه های دیگر. تنها تفاوت این آثار با رمانهای موفق فرنگی منظوم بودن اینها و منشور بودن آنهاست، آنهم بدون این که قید رعایت وزن و قافیه در برابر طبع روان و قدرت فریحه سرابندگان توانا مانعی بوجود آورده باشد، نمونه را در داستان خسرو و شیرین به تمبیرات و کلماتی توجه فرمایید که نظامی در دهان قهرمانانش می گذارد. گوش کنید این شیرین، زیبای مژور مورود توهین قرار گرفته است که بر می آشوبد و بر سر قاصدی چون شاپور فریاد می زند: «... که از خود شرم دار ای از خدا دورا/ مگر چندین که مغزم را برنتی/ کفایت کن، تمام است آنچه گفتم...».

اگر حال و حوصله ای دارید اصل کتاب را باز کنید و بقیه عتاب و خطابه های را بشنوید و ببینید چه تفاوت فاحشی ست میان کلمات و تعبیرات ساده ای که در دهان زیبای شیرین خشمگین می نهد با ترکیبات منطنتی که از زیر سیل خسرو بیرون می کشد: «جهان روشن به روی صبح خندت/ فلک در سایه سرو بلندت...».

- | | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ۳- عروسی بکر بجن با تخت و با تاج | سر و بن بسته در توحید و معراج |
| ۴- پس از پنجاه چله در چهل سال | مزن پنجه در این حرف ورق مال |
| ۵- گر مادرم آن رئیس گُرد | مادر صفتانه پیش من مرد |
| ۶- زنی کاو شانه و آینه افکنند | ز سختی شد به کوه و همیشه مانند |
| ۷- بر خشکی ریگ و سختی کوه | تا چند سخن رود در اندوه |
- ۸- مرد در عین حفظ مقام زهد و تقوایش دلسته زیباییها و خوشبها و تمنها و تجملهاست، و بسه عبارتی دیگر - به شرط آن که ز مجلس سخن به درنرود - از آن طاغوتیهای دو آتشف است. لطفاً این نکته نزد خودتان بماند و بازگوش نکنید که می ترسم به گوش قهرمانان علم و اخلاق زمانه برسد و از چپ و راست برپیکر در خاک پوسیده اش بتازند. یکی علم سرخ بردارد که نظامی تجمل پسند است و راحت طلب و مخالف توده های بیم فشرده و از آن شیادان و کلک زنهای روزگار، و دیگری دستار بر زمین کوبد که نظامی مخالف مستضعفان است و هوادار شاهان و گردن کلنتها، و در نتیجه خلق مجبور شوند بیل و کلنگ بردارند و به طرف گنجه راهپیمایی کنند و قبر او را بجای مزار فردوسی با خاک یکسان نمایند.